

که گرم من کُشم

یا کُشی پیش من

مظفر احمدی

شاهنامه پژوه

مقاله ۷

این نام آوری خود بن مایه نقش آفرینی انسان در شاهنامه است:

ندانست کس نام او در جهان

فرومایه بُد در میان مهان^۲

یا:

پس از مرگ نفرین بود بر کسی

که ز نام زشتی بماند بسی^۴

نام آوری در شاهنامه فقط یک اندوخته فردی نیست، بلکه چه بسا نشان دهنده سرنوشت یک قوم، عملکرد او در طول تاریخ و سرانجام وی است و نیکامی یا بدنامی یک پهلوان یا قهرمان نشان دهنده هویت قومی است که

شاهنامه گستره تلافی اسطوره، حماسه و تاریخ و عرصه درهم تنیدن وقایع و اتفاقات گوناگون است و آدمیان بازیگران این صحنه گسترده اند؛ بازیگرانی که می آیند و در این جهان گذران، نقش خویش را ایفا می کنند و سرانجام خاک و خشت بالین می کنند و آنچه از ایشان باقی می ماند، جز نام نیست:

بدو گفت کاین خود به کام من است

بزرگی به فرجام نام من است^۱

در مرتبه نخست سخن بر سر ماندن نام است، چرا که «نام آوری آرزوی نقش آفرینان شاهنامه است؛ بی نامی، خود نبود دلیری است و آدمی در نبود دلیری در حماسه امکان زیستن ندارد»^۲، بر این اساس چگونگی به دست آوردن

۳. شاهنامه فردوسی، کتاب چهارم، صفحه ۱۹۹۱، بیت ۳۶۱

۴. همان، کتاب دوم، صفحه ۸۲۱، بیت ۱۱۰۲

۱. شاهنامه فردوسی، تصحیح مصطفی جیحونی، کتاب اول، صفحه ۳۷۶، بیت ۲۲۲

۲. ن.ک: پرسش از تاریخ با نگاهی به شاهنامه فردوسی، به همین قلم، صفحه ۸۶



به آن وابسته یا پشتگرم است و نقش آفرینان شاهنامه جان خویش را در ازای به دست آوردن نام نیکو عرضه می‌دارند:

اگر گشته آیینم در کارزار
سپهبد بود چون بود شهریار
نگویند بی نام گردی بمرد
مگر زیر خاکم نباید شمرد^۱

زنان، مردان، پهلوانان، بزرگان، شهریاران، موبدان و مردم در شاهنامه را باید بر این قاعده هویت و نام آدمی سنجید و بدون این معیار نمی‌توان در مورد آنان به قضاوت نشست. یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه، بهرام پسر گودرز است و سخنسرای توس در خلال روایت سرنوشت این پهلوان، بیش از همه جا به هویت و نام آدمی پرداخته است. بهرام، پسر گودرز، نسب به کاوه آهنگر می‌برد و یار و همراه سیاوش، این اسطوره پاک است که می‌رود تا سرزمینی بیاید خالی از نظام کاووسی و مدار افراسیابی و در این راه بهرام و زنگه شاوران محرم‌ترین کس به اویند و یار و مشاور او، بالاخره این بهرام وارث سیاوش است:

و زان پس بفرمود بهرام را
که اندر جهان تازه کن نام را
سپردم تور تاج و پرده‌سرای
همان گنج آگنده و تخت و جای^۲

و بدین‌گونه است که این پهلوان به‌عنوان نزدیکترین محرم سیاوش، بازی قدرت را به چشم می‌بیند و لمس می‌کند که این بازی «به چرم اندرست». پس از کشته شدن سیاوش، سپاهی به کین خواهی از سوی کیخسرو به فرماندهی توس شاه‌نژاد در حرکت برای گرفتن انتقام خون به ناحق ریخته سیاوش در توران زمین در حرکت‌اند، و بهرام از بزرگان این سپاه است. کیخسرو به توس سفارش می‌کند که سپاه را از راه کلات گذر ندهد، که آنجا سرزمین برادر ناتنی‌اش فرود - دیگر فرزند سیاوش است؛ اما این شاهزاده نوذری، خلاف گفته پادشاه عمل می‌کند و سپاه را از همان راه عبور می‌دهد. برخورد فرود با سپاه ایران و رویارویی بهرام و فرود جالب توجه است، چرا که این فرزند سیاوش، بهرام را از تمام سپاه ایران طلب می‌کند و در دیدار با او آنقدر خشنود است که این‌گونه بر زبان می‌آورد:

به بهرام گفت ای سرافراز مرد
جهاندار و بیدار شیرنبرد

دو چشم من از زنده دیدی پدر

همانا نگشتی ازین شادتر،

که دیدم تور شاد و روشن روان

۱. همان، صفحه ۶۳۴، ابیات ۸۸۸، ۸۸۷.

۲. همان، کتاب چهارم، صفحه ۱۷۶۲، بیت ۱۲۲۰.



تازیانه بهرام (بخوانیم
هویت او) در میدان
به جا مانده و اکنون
بهرام باید این نام
(هویت) از دست رفته را
باز آورد. او باید هویت
ایرانیان را تطهیر کند،
چه او در میان این
همه پهلوان و سپاه،
شایسته ترین کس بود
به این عمل، وارث
سیاووش، یار و همدم
او و شادی بخش فرود
و خود می داند که چه
می کند.

یکی تازیانه زمن گم شده است
چو گیرند بی ماهی ترکان به دست،
به بهرام بر چند باشد فسوس
جهان پیش چشمش شود آبنوس
نباشته بر آن چرم نام من است
سپهدار پیران بگیرد به دست
شوم تیز تازانه باز آورم
اگر چند رنج دراز آورم
مرا این بد از اختر آید همی
که نامم به خاک اندر آید همی^۵
گفتیم که «نام» علاوه بر بازتاب عملکرد آدمی و ماندگاری آن
در جهان هستی، میراث قومی است و بهرام از این ناحیه زخم
خورده است. او می داند که این «نام» در کلات به بیدادگری
آمیخته و این برای پهلوانی چون او قابل تحمل نیست.
ایرانیان فاجعه ای به بیداد او رقم زده اند و بهرام آشنا ترین
کس بود در دو رویه سپاه که می توانست سدی باشد در برابر
این ننگ که دیروز، امروز و فردای او و قومش را آلوده است.
تازیانه بهرام (بخوانیم هویت او) در میدان به جا مانده و
اکنون بهرام باید این نام (هویت) از دست رفته را باز آورد. او
باید هویت ایرانیان را تطهیر کند، چه او در میان این همه
پهلوان و سپاه، شایسته ترین کس بود به این عمل، وارث
سیاووش، یار و همدم او و شادی بخش فرود و خود می داند که
چه می کند. پدرش گودرز و برادرش گیو در گوش او می خوانند
که تازیانه هایی دارند زرنگار و... هدیه فرنگیس، کیکاوس،
شاهوار به جای تازیانه ات پیشکش، نه یک که چند؛ و جان
بر سر هیچ مگذار:

ز بهریکی چوپ بسته دوال
شوی در دم اختر شوم فال^۶

اما آه از نهاد بهرام برمی آید که یلان و پهلوانان بزرگی چون
گودرز و گیو هنوز فاجعه را درک نکرده اند و نمی دانند که بر آن
زمین چه به جا مانده. اینک بهرام در گوش آنان زمزمه می کند
که:

چنین گفت با گیو بهرام گرد
که این ننگ را خوار نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگار است گفت
مرا آنکه شد ننگ با نام جفت^۷

و این ننگ رها کردن سیاووش بود و قربانی شدنش در سرزمین

هرمند و بینادل و پهلوان^۱

اما نه خشنودی فرود و نه دم گرم بهرام، هیچ یک
نمی تواند جلوی ارابه مرگ آفرینی را که به حرکت درآمده بگیرد
و سپاهی که برای کین خواهی سیاوش به حرکت درآمده، در
نخستین گام، فرزند او فرود را به قتل می رساند و اتفاق اینکه
در سرعت بخشی به فاجعه، سهم گودرزبان (بیژن و رهام)
فراموش ناشدنی است. ایرانیان از همین جا راه بیداد پیش
می گیرند و بهرام بر تابوت فرود می گرید که او بسی خوار و زارتر
از پدر جان سپرد و از اینجاست که پهلوان راستین به این گمان
دچار می شود که پهلوان شاهنامه مردان «داد» اند و بهرام
در حرکت این سپاه این منشور را نمی یابد و بر جنازه فرود به
ایرانیان می گوید:

به بد بس دراز است دست سپهر
به بیدادگر برنگردد به مهر^۲

دنباله ماجرا شکست ایرانیان است از سپاه توران. گویی
روان آزرده فرود هر لحظه از فراز کلات، نظاره گر پادافره این
سپاه بیدادگر است و در میانه این جنگ و جوش، ریونیز فرزند
کاووس به کام مرگ فرو می رود و تاج او بر زمین میان دو سپاه
باقی می ماند، دلاوری بهرام در برداشتن تاج از بین دو سپاه، با
این هدف که بر ننگ ها افزوده نگردد، شنیدنی است:

فزاید بر این ننگ ها ننگ نیز
ازین افسرو کشتن ریونیز^۳
بر آویخت چون شیر بهرام گرد
به نیزه برایشان یکی حمله برد
به نوک سنان تاج را برگرفت
دو لشکریدو مانده اندر شگفت^۴

اما ایرانیان گرفتار شکست سختی می گردند؛ کشته ها بر زمین
می مانند و زمین لاله گون از خون سپاه ایران می شود. گویی
از آسمان و زمین بلا می بارد و سپاه ایران، بسیاری کشته و
بسیاری دیگر خسته و بسته به دامنه کوه هماون پناه می برند
و تورانیان غرق در شادی و سرورند. در این میانه است که بهرام
دوان به پیش پدر می شتابد:

دوان رفت بهرام پیش پدر
که ای پهلوان کیان سر به سر
بدان که که آن تاج برداشتم
به نیزه به ابر اندر افراشتم،

۱. همان، کتاب دوم، صفحه ۵۵۰، ابیات ۱۸۷، ۱۸۹.

۲. همان، کتاب دوم، صفحه ۵۶۳، بیت ۴۹۲.

۳. همان، کتاب دوم، ص ۵۸۶، بیت ۴۷۴.

۴. همان، ص ۵۸۶، ابیات ۴۷۷، ۴۷۸.

۵. همان، ص ۵۸۷، ابیات ۵۰۶-۵۰۵.

۶. همان، ص ۵۸۷، بیت ۵۰۸.

۷. همان، ص ۵۸۷، ابیات ۵۱۹، ۵۱۸.



رخ داده است. بهرام به نوع انسان می‌اندیشد، فراتر از مرزهای خاکی و عقاید متفاوت. به آخرین گفته‌هایش خوب دقت کنیم، وقتی برادران به گفته او عمل نمی‌کنند و قاتل بهرام را در پیش چشم این پهلوان که آخرین نفس‌ها را می‌کشد، سراز تن جدا می‌کنند:

خروشی برآورد کاندز جهان
که دید این شگفت آشکار و نهان
که گرم کشم یا کشی پیش من
برادر بود کشته یا خویش من
بگفت این و بهرام یل جان بداد
جهان را چنین است ساز و نهاد^۲

این منشور جهانی شاهنامه است در بیان فرزانه توس از زبان انسان‌گراترین پهلوان شاهنامه. آدمیان در هر نقطه این کره خاکی یا برادر انسانی و همنوع‌اند و یا مرزهای آنان را «خویش» کرده است و در عمل هیچ تفاوتی ندارد، آنچه مهم است نوع انسان است.

به همین دلیل و صدها دلیل دیگر که جای پرداختن به آن در این مقال کوتاه نیست، شاهنامه اثری انسانی است فراتر از مرزهای خاکی و عقاید خاکی و عقاید قومی، و اتفاق اینکه اسرار ماندگاری این شاهکار بشری نیز مهمترین اش در همین نکته نهفته است: برابری و برادری انسانی، فراتر و ارزشمندتر از هر چیز دیگری است.^۳

۲. همان، ص ۵۹۳، ابیات ۶۶۲-۶۶۶.

۳. ذکر یک نکته نیز خالی از فایده نیست که در شاهنامه و در بیرون از این اثر به این مسأله برمی‌خوریم که گویا تزاو قاتل بهرام، ایرانی بوده است که به خاک دشمن پناه برده و حتی پسرگودزی یعنی برادر بهرام است اما این هیچ تفاوتی در معنا و مفهوم داستان ایجاد نمی‌کند، بلکه برین مایه انسانی داستان شدت و حدت بیشتری می‌بخشد که به تعبیری بهرام، خیانت قومی را نیز در برابر ارزش‌های انسانی پیش چشم نمی‌آورد.

توران که هویت بهرام در آنجا مانده، همچنان که این نام در کلات به ننگ آلوده است. او باید به میدان باز گردد و به این سپاه در غفلت مانده با جان خود بیاموزد و بر سر آنان با خونش فریاد کند که کجا شد «منشور» دادگری که این قوم در طول تاریخ به پدک کشیده است؟ این کشمکش قدرت و موریانه آژ، بر جان سپاهی افتاده که اینک در پناه کوه هماون به انسان‌های حقیری تبدیل شده‌اند که جز به آژ خویش دل نداده‌اند و اینک این شایسته‌ترین سپاهی در این میدان در بین دوده و انجمنی که خسته و کشته بر زمین مانده‌اند، فریاد برمی‌آورد:

که هر کاو به بیداد جوید نبرد
جگر خسته بازآید و روی زرد
گراز دشمنت بد رسد گرز دوست
بد و نیک را داد دادن نکوست^۱

بهرام منشور داد را نه متعلق به ایرانیان، بلکه سرودی روح‌بخش برای نوع بشر می‌داند و از همین زاویه باید به داستان نگریست. اینکه بهرام به میدان باز می‌گردد، می‌جنگد و تازیانه خویش را می‌یابد، «نام» از خاک باز می‌گیرد، به ما گوشزد می‌کند که این قوم برای بازگشتن به خود و در خویش نگریستن و دوباره برخاستن از خاک، تازیانه‌ای می‌خواهد دردناک، با صدایی که گوش فلک را کر کند و چه از این پسندیده‌تر خون به زمین ریخته انسان گران‌ترین پهلوان شاهنامه. بهرام فراتر از معیارهای مرزی می‌اندیشد. بن‌مایه او «بد و خوب داد، دادن را می‌فهمد». اینکه بهرام می‌جنگد و بر دست تزاو از پشت سر مورد حمله قرار می‌گیرد و باز اینکه برادرانش قاتل او را دستگیر می‌کنند و به پیش بهرام می‌آورند و این پهلوان از آنان دردمندانه می‌خواهد که قاتل‌اش را ببخشند، همه حکایت از دگرگونی بی دارد که در این پهلوان

۱. همان، ص ۷۰۴، ابیات ۲۶۶۱-۲۶۶۲.

اینکه بهرام به میدان باز می‌گردد، می‌جنگد و تازیانه خویش را می‌یابد، «نام» از خاک باز می‌گیرد، به ما گوشزد می‌کند که این قوم برای بازگشتن به خود و در خویش نگریستن و دوباره برخاستن از خاک، تازیانه‌ای می‌خواهد دردناک